

تقاضای کمک زن ۷۰ ساله از پلیس مشهد؛ می‌خواهم ازدواج کنم اما فرزندانم اجازه نمی‌دهند

زن ۷۰ ساله‌ای با مراجعه به پلیس گفت که از تنهایی وحشت دارم و می‌خواهم با ازدواج همدمی برای خودم پیدا کنم ولی فرزندانم احساس مرا درک نمی‌کنند.

به گزارش سایت خبری پرسون، اینها بخشی از اظهارات زن ۷۰ ساله ای است که سفره درددل‌هایش را روی میز مشاور و مددکار اجتماعی کلانتری طبرسی شمالی مشهد گشوده بود. این زن که با بغضی ترکیده، چون ابر بهاری اشک می ریخت، با بیان این که فرزندانم فقط به خاطر حرف مردم و حفظ آبروی خودشان مرا در تنهایی مرگبار قفس منزلم نگهداری می کنند، درباره سرگذشت خود گفت: مادرم بعد از این که مرا به دنیا آورد، از دنیا رفت و من از نخستین روز تولد بی مادر شدم اما گویی روزگار همچنان با من سرناسازگاری داشت چرا که در ۷ سالگی پدرم را هم از دست دادم و کودکی یتیم شدم.

عمویم به خاطر دلسوزی مرا نزد خودش برد و بزرگم کرد تا این که در ۱۵ سالگی با پسرعمه ام ازدواج کردم و صاحب ۳ دختر و ۴ پسر شدم. همسرم راننده خودروهای سنگین بود و بار ترانزیتی به کشورهای همسایه می برد. با وجود این، باز هم سرنوشت شوم من خودنمایی کرد و زمانی که ۳۰ سال بیشتر نداشتم، شوهرم نیز در یک سانحه تصادف جاده ای قطع نخاع و زمین گیر شد. من هم با پس اندازها و پول دیه منزلی خریدم و آن را به نام «بیژن» سند زدم اما او ۳ سال بعد از دنیا رفت و من تنها ماندم.

به خاطر چهره و ظاهر زیبایی که از آن برخوردار بودم، خواستگاران زیادی داشتم ولی برای آن که فرزندانم تحقیر نشوند ازدواج نکردم و به مراقبت و تربیت آن ها پرداختم تا این که همه آن ها سروسامان گرفتند و به دنبال تقدیر خودشان رفتند و من صاحب نوه های زیبایی شدم.

فرزندانم به مدارج بالایی رسیدند و موقعیت های اجتماعی خوبی پیدا کردند. در این شرایط من هم در یک کارخانه تولیدی مشغول کار شدم ولی فرزندانم اجازه ندادند کار کنم چرا که هرکدام از آن ها به خاطر موقعیت اجتماعی خودشان، این رفتار مرا موجب سرشکستگی می دانستند.

روزها به همین ترتیب گذشت تا این که از ۱۵ سال قبل ترس از تنهایی به سراغم آمد. شب ها تا صبح بیدار می ماندم و از این تنهایی وحشت داشتم. فرزندانم نه خودشان نزد من می آمدند و نه اجازه ساخت و ساز می دادند تا برای خودم مستاجری بیاورم و از این تنهایی رها شوم چرا که مدعی بودند منزل ارثیه پدرشان است و به همه تعلق دارد.

بالاخره در این وضعیت حدود ۳ سال قبل با یک بازنشسته نظامی که به خواستگاری ام آمد ازدواج کردم. «شهریار» هم از تنهایی رنج می برد و فرزندانش او را برای ازدواج با من یاری می کردند. قرار شد «شهریار» به منزل من بیاید و در کنار هم زندگی کنیم. فرزندان او هر روز به ما سر می زدند و من هم از این که همدمی پیدا کردم خیلی خوشحال بودم اما فرزندانم از این موضوع به شدت ناراحت شدند و مدام مرا تهدید می کردند و با انواع و اقسام تهمت های ناروا آزارم می دادند.

آن ها معتقد بودند که هنگام پیری قصد دارم آن ها را رسوا کنم! و به همین دلیل شرایط زندگی را برایم دشوار می کردند تا جایی که به منزلم می آمدند و «شهریار» را هم تهدید می کردند. کار به جایی رسید که نه تنها مرا از خانه بیرون انداختند بلکه شوهرم را نیز چند بار کتک زدند. فرزندان «شهریار» که شرایط را این گونه دیدند به دنبال پدرشان آمدند و او را با خودشان بردند.

از آن روز به بعد من خیلی برای پیدا کردن «شهریار» به جست وجو پرداختم اما تلاش هایم بی نتیجه ماند. فرزندان «شهریار» که می ترسیدند بلایی به سر پدرشان بیاید او را به مکان نامعلومی انتقال دادند و من دیگر نتوانستم او را پیدا کنم. دوباره تنهایی به سراغم آمد و فرزندانم باز هم مرا رها کردند.

در این روزها زمین خوردم و دستم شکست اما هیچ کس خبری نداشت تا این که یکی از همسایگانم متوجه ماجرا شد و مرا به بیمارستان رساند چرا که من زنی بی سواد هستم و نمی توانستم شماره تلفن فرزندانم را بگیرم. آن ها بعد از این ماجرا مرا نوبتی به خانه خودشان بردند ولی دچار مشکل شدند و به ناچار مرا به خانه ام بازگرداندند. اگرچه دوست دارم در خانه خودم باشم ولی از تنهایی می ترسم و آن ها هم درک نمی کنند که حدود ۴۰ سال تنهایی یعنی چه!

به دستور سرگرد «جواد یعقوبی» (رئیس کلانتری طبرسی شمالی) بررسی های کارشناسی و اقدامات مشاوره ای در این باره در دایره مددکاری اجتماعی کلانتری آغاز شد.

منبع: خراسان